

چرا ترامپ؟

آنچه که مسلم و روشن است، این است که سیاست ها و سیاستمداران جهان امپریالیزم با تمام فراز و نشیب های پیش بینی نشده، بخشی از دیالکتیک نظام سرمایه داری می باشد. دوران های افول ذاتی نظام سرمایه داری همیشه به بحران اقتصادی شدید منتهی شده است، در طول حداقل سه سده اخیر، صاحبان سرمایه را که همزمان صاحبان قدرت هم بوده اند، بر آن داشته تا بحران های دوره ای خود را به هر وسیله ممکن برای مدتی از سر راه خود بردارند. در تاریخ هر بار که بحران به انفجاری رسیده ما شاهد اعتصابات و اعتراضات و انقلابات طبقه ی کارگر از یک طرف و فشار و سرکوب و جنگ تحمیلی از جانب کشورهای امپریالیستی بوده ایم. وقتی سرمایه داری وارد سرانجام افول خود می شود، دوره به دوره سیاستمداران متناسب با شرایط خود را در سطح داخلی و بین المللی به کل طبقه کارگر و اقشار تحت ستم تحمیل می کند.

پیش از جنگ جهانی دوم، نظام سرمایه داری وارد یک مرحله ی بزرگ از افول خود شد که با ایجاد جنگ توانست خود را از درون این بحران بیرون کشیده برای مدتی کم تر از دو دهه از رونق و شکوفایی برخوردار گردد. اما از نیمه ی ۱۹۶۰ میلادی باز هم نظام سرمایه دار با افول ذاتی خود در سودآوری مواجه شد. از این پس و به ویژه با روی کار آمدن رونالد ریگان در دهه ی ۱۹۸۰ میلادی، امپریالیزم وارد مرحله ی نوینی از سیاست خود در

مقابله با سراسیبی افول کل نظام سرمایه داری در سطح بین المللی شد به نام «نئولیبرالیزم» که با فروپاشی کامل کرمین در پایان همین دهه، فرصت تاخت و تاز بی پروا و بی در و پیکری را بدون هیچ گونه مقاومتی از جانب طبقه ی کارگر در سطح جهانی، به امپریالیزم داد (مثل از همپاشی یوگسلاوی). در این سراسیبی، شرکت های بزرگ جهانی که شعبه ی اصلی اشان در آمریکا بود (مانند تمام بانک ها و شرکت هایی که در وال استریت قرار دارند: گولدمن سکس و سیتی بانک و...) در دو دوره ی ریاست جمهوری جورج بوش کوچک، چنان توده ی مردم ناآگاه آمریکا را چپاول کردند که اقتصاد کشور با آغاز سال ۲۰۰۸ کاملاً در رکود فرو رفته بود.

توده های کارگر و زحمتکش آمریکا با یک دنیا امید به اوباما رأی دادند، زیرا تصور می کردند که چون او ۵۰ درصد سیاهپوست است، بیش از کاندیداهای دیگر می تواند با آن ها همدردی کند. البته انواع و اقسام قول های او نیز بی تأثیر نبود. در مقطع انتخابات دوره ی اول ریاست جمهوری اوباما، دستگاه بورژوازی آمریکا با مسائل روز و سیاسی دو برخورد متفاوت داشت. جمهوریخواهان در اصل خواهان ادامه ی سیاست های جورج بوش در سطح بین المللی بوده و در داخل خواهان هر چه بیش تر محدود کردن آزادی های فردی و قومی بودند و در این راه از کاندیداهای بسیار مذهبی و راستگرای درون حزب جمهوریخواه استفاده نمودند. جلوگیری از سقط جنین، ممانعت از استفاده از امکانات موجود برای جلوگیری از بارداری زنان، تضاد باز با همجنس گرایان و دگرباشان (کسانی که تغییر جنسیت می دهند) و... به جای بحث در مورد رفع مسئله ی فقر و شکاف طبقاتی در دستور کار کاندیداهای جمهوریخواهان بود. تضاد عمیق و نژادپرستانه قشر سفیدپوست و از نظر

سیاسی ناآگاه این جامعه با اقلیت های ملی و نژادی دیگر جامعه، در تضاد بین نمایندگان کنگره ی آمریکا با اوپاما به خوبی قابل لمس بوده و هست.

همان طوری که انتظار می رفت، اوپاما قادر به رفع شکاف طبقاتی و ایجاد کار به اندازه کافی برای همه نبود و با وجود این که او بالاخره موفق شد تا حداقل دستمزد را در سراسر کشور به ۱۰ دلار در ساعت برساند، با این وجود این کار بسیار به طول انجامید و حتی هم اکنون هم حداقل دستمزد در تمام ایالات جنوبی هنوز به این مبلغ نرسیده و در ایالاتی هم که به ۱۰ دلار رسیده، بسیار دیر است و با میزان تورم باز هم همخوانی ندارد. به طوری که در انتخابات امسال، برنی سندرز در ابتدا حداقل دستمزد ۱۵ دلار را پیشنهاد داد.

در نتیجه، در دو دوره ی ریاست جمهوری اوپاما وضع طبقه ی کارگر آمریکا فرق بسیار ناچیزی کرده و یا اصلاً تغییری نکرد. قشر سفیدپوست کم درآمد و از نظر سیاسی ناآگاه جامعه که اغلب در ایالات جنوبی و میانه ای آمریکا زندگی می کند، در این ۸ سال علاوه بر حس نژادپرستی شدیدی که نسبت به اوپاما داشت، با وضع بد اقتصادی خود هم روبرو بوده و اوپاما را مقصر می دانست. گذشته از این، اقشار فقیر جامعه که به قشر سفیدپوستان فقیر و (از نظر سیاسی) عقب افتاده آمریکا تعلق دارند، عمدتاً تحت تأثیر اخبار رسمی وابسته به دولت هستند که در تبلیغات دائماً به تضادهای نژادی و ملی دامن زده و کارگران اهل مکزیک را «باعث» بیکاری موجود در جامعه جلوه می دهند. نسبت دادن اکاذیبی از این نوع به کارگران مکزیکی که کارت اقامت رسمی ندارند و نیز اکاذیبی که علیه اقلیت های ملی و مذهبی به ویژه مسلمانان که در مدیای رسمی آمریکا تبلیغ می شود، این اقشار سفیدپوست را علیه اقشار دیگر جامعه بسیج و با آن ها دشمن نموده است، تا طبقه ی

سرمایه دار حاکم فرصت داشته باشد به هر نحو ممکن طبقه ی کارگر و اقشار تحت ستم جامعه را باز هم بیش تر سرکوب و استثمار نماید.

امپریالیسم در این مقطع از دوران نظام سرمایه داری به مرحله ای رسیده است که راه های موجود برای چپاول طبقه ی کارگر جهانی روز به روز به رویش بسته می شود و انباشت سود افزونه کلان (که ارقام آن، بسیار فراتر از ارقام مورد تصور سرمایه داری جهانی است) از سوی رقابت در بازارهای بورس و قمار بر روی پول های مجازی به حدی بالا رفته است که سرمایه داران به این که نمی دانند با این همه پول چکار کنند اقرار داشته اند.

اما به هر حال، خصلت این نظام بر این است که باید باز هم به دنبال افزایش سود هر چه بیش تر باشند. از این رو بود که با آغاز سیاست های نئولیبرالی تا کنون، ما کماکان شاهد جنگ افروزی امپریالیسم در مناطق مختلف جهان به ویژه در خاورمیانه بوده ایم و اوپاما که در بدو ریاست جمهوری خود، جایزه صلح سال را دریافت کرد، با استفاده از وزوز (هواپیماهای بدون سرنشین) کم تر از جورج بوش مرتکب جنایات جنگی نشده است. در این روند، در تمام کشورهایی که امپریالیسم و سرمایه ی مالی جهانی بر آن ها مسلط است (که اکثریت کشورهای جهان را شامل می شود)، باید به خاطر داشت که نقش افرادی که به قدرت می رسند تا حکومت کنند، بر اساس توانایی های فردی و شخصیت اجتماعی آن ها از پیش ارزیابی و کاندیداها از جانب مؤسسات مالی جهانی، بانک ها و شرکت های نفتی باید حمایت شوند. در نهایت هم وقتی مجبور شوند، بهترین کاندیدا را از طریق انواع و اقسام تقلبات انتخابی «برنده» می سازند. در نتیجه در نظام سرمایه داری حکومت ها تنها ابزار پیشبرد مرحله ای از یک روند هستند، جنبه ی فردی و شخصی ندارد.

در مورد سیاست های داخلی آمریکا بدیهی است که درون دولت بورژوازی آمریکا همیشه دو جناح و دو سیاست وجود داشته است: سیاست های به شدت فاشیستی راست افراطی حزب جمهوریخواه و سیاست های نسبتاً میانه روی حزب دموکرات. هیلری رادم کلینتون که در انتخابات اخیر آمریکا به دونالد ترامپ باخت، شخصاً از هواداران حزب جمهوریخواه از ایالت آرکانزا است که مانند ایالات جنوبی و میانی آمریکا اکثریت مردم بدون توجه به پایگاه طبقاتی اشان جمهوریخواه هستند. هیلری رادم وقتی به ازدواج بیل کلینتون در می آید، نام خانوادگی او را اختیار کرده و به حزب همسرش، یعنی حزب دموکرات می پیوندد. سابقه هیلری رادم کلینتون در کنگره ی آمریکا به عنوان سناتور و در دستگاه حکومت اوپاما (از طریق افشاگری های ویکی لیک) ثابت کرده که در عمل تابع سیاست های خارجی حزب جمهوریخواه می باشد، یعنی جناح راست درون حزب دموکرات را نمایندگی می کند که عموماً همان سیاست های جمهوریخواهان را دارد. هیلری کلینتون با تکیه بر این سابقه، توانست بهترین کاندیدای شرکت های بزرگ مالی و صنعتی جهانی گردد، تا برنی سندرز را که یکی از کاندیداهای دوره ی اول انتخابات امسال در حزب دموکرات بوده و درصد بسیار بزرگی از اقشار تحصیلکرده و روشنفکر جامعه را به همراه کارگران و زحمتکشان مترقی و مبارز که خواهان تغییرات دموکراتیک بودند نمایندگی می کرد، از دور مسابقات انتخاباتی حزب دموکرات بیرون راند که مدارک انواع و اقسام تقلبات حزب دموکرات در این انتخابات نسبت به برنی سندرز را همه علاقمندان تا کنون دیده اند.

به این ترتیب، دولت بورژوایی و امپریالیستی آمریکا، دو کاندیدای خود را در مقابل مردم آمریکا قرار داد که در صورت انتخاب هر یک از آن ها بورژوازی کلان این کشور چیزی را از دست ندهد. با توجه به جنگ آوری

امپریالیزم اکنون در سطح بین‌المللی، هیلری کلینتون کاندیدای مناسب برای ادامه‌ی این سیاست بعد از اوباما بود. دونالد ترامپ نیز با توجه به پایگاه طبقاتی و ماهیت فردی بهترین کاندیدا برای پیاده کردن سیاست‌های فاشیستی داخل آمریکا می‌توانست باشد. با رشد فاشیزم نو در سطح اروپا و آمریکا، ادامه‌ی حملات نظامی به کشورهای دیگر جهان از حمایت بیش‌تری در داخل کشورهای غربی بهره‌مند گشته و از این پس حمله‌ی نظامی به کشورهای آمریکای لاتین و کشورهایمانند کره شمالی عملاً می‌تواند به وقوع بپیوندد. شخصیت دونالد ترامپ دقیقاً مناسب ورود به این‌گونه جنگ‌ها در سطح بین‌المللی و ایجاد جو پلیسی در داخل است. سرمایه‌های مالی بزرگ در هر بخشی، برای حفظ موقعیت خود در سطح جهانی در کنار جنگ و کشتار، به دنبال ایجاد خفقان هستند تا جرئت مبارزه و قیام را از توده‌های تحت‌ستمی که از هیچ‌سازماندهی مترقی و انقلابی مناسبی برخوردار نیستند، گرفته و به عمر چپاول خود بیافزایند.

بعد از جنگ‌افروزی کشورهای امپریالیستی در سطح جهانی در دو دهه‌ی اخیر و در نتیجه مهاجرت‌های عظیم از کشورهای جنگ‌زده و فقیر به سوی کشورهای غربی که نقداً از بیکاری و کم‌درآمدی رنج می‌برند، جریانات راست افراطی نژادپرست به سرعت سر بلند کرده و به قدرت رسیده‌اند: احزاب نژادپرست کشورهای اروپایی که در گذشته جرأت نمی‌کردند، در جامعه ظاهر شوند، در سال‌های اخیر در کشورهای خود تظاهرات گذاشته و حتی حزبشان به پارلمان این کشورها راه یافته است. در آمریکا بعد از پایان دو دوره ریاست جمهوری جورج بوش، حزب جمهوریخواه که مدافع شدید منافع شرکت‌ها و بانک‌ها و مراکز مالی بین‌المللی است، کوشش زیادی کرد تا در انتخابات ۲۰۰۸ و ۲۰۱۲ برنامه‌های سرکوبگرانه خود را درون این

کشور پیاده کند، اما مردم تحت ستم صف کشیدن پشت سر او با ما را تنها راه حل مبارزه با این افراطیون می‌دیدند و به او با ما رأی دادند. این روند مبارزه توده‌ی عظیم کارگر در این کشور، در انتخابات امسال راه را برای عناصر جناح چپ حزب دموکرات، یعنی برنی سندرز باز کرد. با ظهور برنی سندرز برای کاندیداتوری ریاست جمهوری از سوی توده‌ی عظیم کارگران و زحمتکشان تحت ستم این کشور، بورژوازی آمریکا به حمایت شدید از هیلری کلینتون پرداخته و با تبلیغات و تقلب علیه برنی سندرز، او را در دور اول انتخابات حذف کردند که منجر به تظاهرات بزرگ در نقاط مختلف آمریکا شد. با حذف برنی سندرز، بورژوازی بزرگ آمریکا، سرمایه‌داران کلان جهانی، با آرامش خیال به این نتیجه رسیدند که لااقل اگر دونالد ترامپ پیروز نشود، نفر بعدی که کلینتون باشد نیز برای اهداف آینده آن‌ها مناسب خواهد بود.

دونالد ترامپ سمبل سرمایه‌داران سفیدپوست شوونیست (نژادپرست و ضد زن) است که با آوردن فاشیسم، به رشد جریاناتی مانند کولوس کلان و مذهبیون افراطی در کشور دامن زده و علاوه بر این، با استفاده از قدرت خود، کشور را پلیسی می‌کند، تا هیچ کس جرأت نفس کشیدن نداشته باشد. در این میان امپریالیسم به راحتی به حملات خود به سایر کشورهای جهان می‌تواند ادامه دهد، تا با این جهان‌گشایی فرصت انباشت سود کلان از منابع مالی و صنعتی مختلف را به سرمایه‌داران کلان جهانی عرضه کند.

اگر به نوعی هیلری کلینتون انتخاب می‌شد، این روند در برخی زمینه‌های داخلی یا به خوبی پیش نمی‌رفت و یا متوقف می‌شد. اما دموکراسی دست‌گاه بورژوازی آمریکا به قدری دقیق طراحی کرد که توانست دونالد ترامپی را که تنها در میان کوچک‌ترین اقلیت قشری این جامعه، یعنی مردان سفیدپوست فقیر و از نظر سیاسی ناآگاه طرفدار داشت، به مقام ریاست جمهوری برساند!

یک سال پیش ۹۰ درصد مردم آمریکا تصور این که دونالد ترامپ رئیس جمهور این کشور بشود را حتی نمی توانستند به مخیله ی خود راه دهند و امروز او با «اکثریت آراء» به این جایگاه دست یافت! بورژوازی کلان و طماع آمریکا از سال ۲۰۰۸ روی دونالد ترامپ کار کرده بود و از شخصیت او که با عناصر راست افراطی و خرافی درون حزب جمهوریخواه متفاوت بود، برای تحمیق و جذب توده ی ناآگاه و غیرسیاسی آمریکا استفاده کرد. سابقه، شخصیت، طرز برخورد با مسائل اجتماعی و سیاسی دونالد ترامپ مانند بمبی بود که در میان اقشار فقیر و عقب مانده ای که از سیاست فقط از تبلیغات «فوکس نیوز» برخوردارند منفجر شد و این قشر تصور کرد که ترامپ تافته ای جدا بافته از طبقه ی حاکم است. حضور این قشر ناچیز در حمایت از دونالد ترامپ و تبلیغات مدیا به نفع ترامپ که از این قشر ناچیز، توده ای بزرگ ساخت به گردانندگان این خیمه شب بازی انتخاباتی حامی ترامپ، این فرصت را داد تا در کامپیوترهای انتخابات ایالات کلیدی آمریکا از تقلباتی متناسب با نوع رأی گیری در هر ایالت استفاده کرده و دونالد ترامپ را برنده نمایند.

با پیروزی دونالد ترامپ در این انتخابات، اکنون باید به روی ماهیت قشری از طبقه ی حاکم (بخشی از سرمایه ی مالی) که او را به این مقام رسانید تمرکز کرد؛ قشری که تعیین کننده ی کابینه ی ریاست جمهوری دونالد ترامپ خواهد بود. کابینه ای که به احتمال نزدیک به حتم، مانند کابینه ی اوباما در سال ۲۰۰۸ از پیش تعیین شده و به دست رئیس جمهوری جدید داده می شود. کابینه ی اوباما را «سیتی بانک» برای او برگزیده و پس از روی کار آمدنش نیز مشاهده کردیم که اولین کار اوباما نجات بانک ها از ورشکستی بود؛ نه نجات زندگی مردمی که این بانک ها به فنا کشیده بودند.

در باره ی دونالد ترامپ هم به همین نحو است؛ دونالد ترامپ را ثروتمند تریلیون دلاری انگلیسی، روتچایلد (Rothschild) که در بخش سرمایه داری مالی آمریکا هم متمرکز است، حمایت می کند. باید همیشه به خاطر این که بنگاه های قدرت، نه تنها دائماً در حال ستیز با طبقه ی کارگر و اقشار تحت ستم هستند، بلکه در زمینه ی تجارت خود نیز با سایر بخش های تجاری بورژوازی برای کسب سود بیش تر دائماً در حال رقابت می باشند. لذا این بار، بخشی از این سرمایه داران کلان پشت به قدرت رسانیدن ترامپ بوده است. البته این بخش می تواند بخشی باشد که تا کنون اوباما را حمایت کرده یا بخشی باشد که حزب جمهوریخواه را تا کنون حمایت نموده و یا این که حتی بخش نوین و نوظهوری باشد که توانسته قدرت مالی بیش تری از دیگران داشته باشد. به هر صورت فرقی نمی کند. مهم آگاه بودن به وجود این قدرت های مالی در تشکیل حکومت های بورژوایی است. از این پس دیگر شعارهای انتخاباتی دونالد ترامپ نه تنها اهمیت نداشته، بلکه باید فراموش کرد. از این پس باید تحلیل از سیاست های امپریالیزم در سطح بین المللی و داخلی داشت. آن قشر از بورژوازی کلان که دونالد ترامپ را به قدرت رسانید، برای آینده نقشه ی مشخصی را از پیش طراحی کرده و مرحله به مرحله پیاده خواهد کرد. سیاست جناحی که از ترامپ حمایت کرد، مرحله ای از شکل نهایت سیاست های نئولیبرالیستی است که باید در کشورهای بزرگ صنعتی اروپا و آمریکا برای جلوگیری از امکان رشد هر گونه مبارزه، هر چند نه طبقاتی و تنها دموکراتیک به کار گرفته شود. در واقع حلقه به گردن طبقه ی کارگر جهانی تحت ستم روز به روز تنگ تر و تنگ تر می شود و اکنون نوبت به طبقه ی کارگر و زحمتکشان و فقرای جوامع پیشرفته صنعتی رسیده است. در زمانی که جای یک بین الملل انقلابی خالی است و احزاب کمونیست انقلابی

فعال و رهبران متعهد انقلابی برای سازماندهی طبقه ی کارگر وجود ندارند، سرکوب طبقه ی ستمدیده به دست ستمگران امپریالیستی از طریق ایجاد تضادهای قومی و ملی و نژادی و... آغاز شده و جو را برای فاشیسم نو و حکومت پلیسی کاملاً آماده می سازد. این روند همچنان ادامه خواهد داشت تا مردم ستمدیده ی طبقه ی کارگر و زحمتکش آمریکا از هر نژاد و ملیتی که هستند، بلند شده و اقدام به ساختن حزب انقلابی پیشروی کارگری بنمایند. در غیر این صورت، هر چهار سال یک بار حلقه ی ستم دستگاه بورژوازی بر گردن توده ی مردم زحمتکش و تحت ستم تنگ تر خواهد گشت. امسال دونالد ترامپ به ریاست جمهوری رسید، دوره ی بعدی رهبر نژادپرست «سازمان سراسری تفنگداران» (National Rifle Association) یا رهبر فعلی «کوکلوس کلان» به ریاست جمهوری می رسد و به این ترتیب فاشیست های سابقه دار و سازمانیافته جای دیوانه ای مثل دونالد ترامپ را خواهند گرفت.

در حال حاضر، نه در آمریکا و نه در هیچ کشوری از جهان سرمایه داران کلان جهانی نه تنها اجازه رشد حقوق دموکراتیک را نمی دهند، بلکه مجبورند برای مقاصد ضد انسانی بهره کشی خود از اقشار تحت ستم، حقوق دموکراتیک باقیمانده ی آن ها را با روش های فاشیستی و پلیسی بازستانند. در این راستا، یکی از کارکردهای مفید تقلب در انتخابات برای بورژوازی، خنثی کردن روحیه ی مبارزه جوی اقشار تحت ستم بوده و آن ها را خسته، سیاست زده و بالاخره غیرسیاسی می کند. برای مبارزه با این ابزار سرکوب بورژوازی باید به برپایی کمیته های کاملاً مخفی تدارک انقلابات کارگری اقدام نمود. این کمیته ها هسته های انقلابی حزب کمونیستی هستند که در اعتلای انقلاب ایجاد خواهد شد و به همراه برنامه ی انقلابی توان سرنگون کردن کل نظام سرمایه داری را می یابد.

این در حالی است که جامعه نوجوان تا میانسال آمریکا به سرعت از رفتن به کلیسا دست کشیده است. در آمارى که در سال ۲۰۰۵ «ژورنال مطالعات علمى در باره مذهب» آمده، نشان مى دهد که تنها ۲۲ درصد از آمریکایی ها به طور هفتگی به کلیسا مى روند. آمار سال ۱۹۹۱ نشان مى دهد که در آن زمان تنها ۲ درصد از آمریکاییان آتئیست (اعتقاد به خدا ندارند) بودند، در حالی آمار ۲۰۱۳ نشان داد که این رقم به ۱۳ درصد رسید. ۲۳ درصد از جمعیت این کشور هم به هیچ دین رسمى ای تعلق ندارند. درصد چشم گیری از افرادی که به کلیسا نمى روند یا آگنوستیک (کسانی که از دین برگشته اند) شده اند و یا جوانان و نوجوان آتئیست هستند که در انتخابات اخیر از برنی سندرز حمایت کردند. آن چه مسلم است این است که توده ی زحمتکش و تحت ستم آمریکا از نظر فکرى و روحى آمادگی انقلاب علیه قدرت سرمایه داری را دارد، اما مانند هر نقطه ی دیگر از جهان فاقد رهبرى طبقاتى و سازماندهى انقلابى طبقه ی کارگر در انجام انقلاب کارگرى سوسیالیستى است.

سارا قاضى

۲۵ آبان ۱۳۹۵

۱۵ نوامبر ۲۰۱۶

آدرس اینترنتى کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذرى: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگرى سوسیالیستى: یاشار آذرى